

## ناگامی خانواده کارمندان

۲

کارمندان سرمایه‌غرور خود را از دبستانها و دبیرستانها کسب کرده‌اند. اگرچه در محیط تحصیلی مورد تحقیر قرار گرفته‌اند، ولی باید به خاطر داشت که در همین محیط به گوش آنان خوانده‌اند که با نیروی فکری کسب معاش خواهند کرد. بنا بر این خود به خود در برابر کسانی قرار میگیرند که از نیروی بدنی و دستی استفاده میکنند.

اما این نکته نیز جالب توجه است که فضای شهر، به معنای خاص خود متعلق به خانواده کارمندان است. ممکن است بگویند بازاریها، پیشه‌ورها، رانندگان و بقیه کسان دیگری که ابزار کارشان شهر است و فقط در شهر میتوانند از آن سود بگیرند، نیز شهر را متعلق به خود میدانند. ولی آنها به شهر فقط از نقطه نظر محیط کار مینگرند. شهر کارگاهی است که آنها باید در آنجا عرق بریزند تا هنگام غروب مزدی بگیرند و به خانه‌هایشان بروند.

ولی خانواده کارمندان با فضای شهر لاس میزنند. تمام وسائل تفریحی از قبیل کافه‌ها، کاباره‌ها، سینماها بیشتر از هر گروه دیگر، مورد استفاده آنان قرار می‌گیرد. خانواده متفمن شهری، خانواده کارمندان است. قشرهای دیگر اجتماع ما، تفریحا و کیفیایشان حدود، رنگ و جهت معینی دارد. تنها کارمندان هستند که تمام تفریحات شهر را مناسب محیط خانوادگی خود تشخیص داده‌اند و از هر کدام به نحوی استفاده میبرند.

البته خانواده کارمندان خانواده «محترمی» است و همیشه محیط خانوادگی خود را از آلوده شدن به محیط خانوادگی طبقات پستین و تفریحات آنان دور نگه میدارد. آنان از بیستروهای کوچک و خوردن ساندویچ شروع میکنند و به هتل ریش، پارک، بالاس و بالاخره کافه‌در بند و

کلبه میرسند .

همه این تفریحات که بیشتر در برابر دیدگان دیگران انجام میگیرد ، نواله‌هایی است که آنان به دهان اژدهای گرسنه «حرمت» خانواده خود اندازند .

برای اینکه بهتر بتوانیم خصوصیات خانواده کارمندان را بررسی کنیم ، باید به تاریخ پیدایش آنان توجه کنیم . در آنوقت خواهیم دید که عقده‌های درونی خانواده آنان که امروز سر باز کرده و باوقاحت خودش را در نظر اول به ما نشان میدهند، از همان بدو پیدایش در قلب زندگی آنان وجود داشته ، ولی به آن توجه نشده است .

### پیدایش يك قشر اجتماعی نو

با کامیابی جنبش مشروطیت ، همانطور که فرهنگ اروپائی کم کم در تمام شئون زندگی اجتماعی مانفوذ میکرد و همانطور که دیوارهای جامعه کهنه فرو میریخت و دیوارهای جدیدی بجای آنها بالا میرفت ، پدیده دیگری که تا به امروز هم هنوز به آن توجهی نشده است ، جای خودش را در سازمان های جدید اجتماع باز میکرد . این پدیده چیزی نبود جز ارگانیسم قوای سه گانه مقننه ، مجریه و قضائیه که با صدور فرمان مشروطیت هر کدام استقلال نسبی و مشروطی بدست آوردند، از هم جدا شدند .

طبیعی است که هر قدر محیط اجتماعی ما به دنیای غرب نزدیکتر میشد و هر قدر که اقتصاد اروپا در کشور مانفوذ بیشتری پیدا میکرد ، سازمان های اداری تازه ای برای اداره و تنظیم مسائل و مشکلات مختلف در زمینه های ، اقتصاد و سیاست ، بوجود میآمد . تمدن اروپائی حکم میکرد که حل مشکلات اجتماعی با واسطه انجام گیرد . ادارات دولتی نیز از مسائلی که برای حل آن بوجود آمده بودند، فاصله می گرفتند .

واسطه بین مسائل اجتماعی و کسانی که قصد حل آن را داشتند ، احکامی بود که روی کاغذها نوشته میشد و مزدورانی که این احکام را به مقصدشان می رساندند .

هر قدر تمدن اروپائی در اجتماع ما نفوذ بیشتری بدست می آورد ، طول این فاصله نیز بیشتر میشد . باین ترتیب قشر اجتماعی جدیدی که تا آنروز (صدر مشروطیت) در صحنه اجتماعی ما وجود خارجی نداشت، به نام کارمندان دولت بوجود آمد .

آنان مزدورانی بودند که بار احکام دولتی را ، بدون اینکه با محتوی آنها آشنائی و رابطه ای داشته باشند ، بدوش داشتند و به مقصد می رساندند .



اما در گذشته ، کارمندان دولتی راعده معدودی از اشراف و طبقه متوسط تشکیل میدادند که غالباً ثروت شخصی داشتند و برای کسب نفوذ و افتخار حکمی از دربار سلطنتی به دست میآوردند و به کاری گماشته میشدند. البته عده‌ای هم مقرری ماهیانه از خزانه سلطنتی میگرفتند. دسته اخیر ، اکثراً جزء مستوفیان و تحصیلداران دولتی ، سربازان دولتی و یا بنیچه بودند .

با روی کار آمدن دولت جدید ، تغییرات زیادی در سازمانهای اجتماعی کشور ما داده شد . اشراف و صاحبان تیول کم کم زمینها و ثروت های خود را از دست میدادند.

فتودالیزم رو به ورشکستگی بود . بطوریکه تا قبل از شهر یور بیست کم کم «خان»ها نفوذ محلی خود را نیز از دست دادند و مجبور شدند که تابع حکومت مرکزی باشند . در عوض بورژواها و آنهایی که امروز به نام «بازاری» معروفند کم کم موقعیت خود را ، بر اثر باز شدن راه های اقتصادی جدیدی بین ایران و اروپا و پذیرفتن سیستم اقتصادی غرب از طرف ایران ، مستحکم میگردند.

در صدر مشروطیت بازار گانان و بورژواها ، بعنوان قشر تازه نفس و نیرومندی در جنبش آزادیخواهانه «مشروطیت» شرکت مؤثر و فعال داشتند. ولی همانطور که بعدها نیز روشن شد ، این قشر با دید محدود اقتصادی خود ، فقط به نوسانهای اقتصادی کشور حساسیت نشان میداد و اگر این نوسانها به جریانهای سیاسی تصادم پیدا میکرد (که بالاخره میکرد) به مدافعان صادق موجودیت خود علاقه نشان میداد و خودش را در اختیار آنان می گذاشت. چون «بازاریها» فاقد چنان تفکر پیش بینی و موشکافی هستند که بتوانند خود راه های جدیدی بیابند . غالباً روی نکات دست اول و ساده که حیات اقتصادی آنان را فلج میکند ( مثل ورود اجناس خارجی بدون گرفتن حق گمرک ) دست میگذارند . پایه های جهان بینی ناسیونالیستی آنها را علاوه بر مسائل دیگر باید در همین مسأله جست . با وجود این آنان به مغز متفکری نیاز دارند که برای حفظ منافعشان و پیش بینی اوضاع آینده اقتصادی ، بیندیشد ، این مغز متفکر را غالباً شخصیت های سیاسی تشکیل میدادند .

با این مقدمه باید نتیجه گرفت که توده «بازاری» قشری از اجتماع ما را تشکیل میداد که هدفهای خود را میشناخت ، برای رسیدن به این

هدفها، کوشش میکرد. اگر بانا کامی روبرو میشد، حداقل این امید را داشت که در آینده روبرو نخواهد شد. ولی کارمندان که روز بروز بر تعداد آنها افزوده میشد، بطوریکه اکنون قشر اصلی اجتماع شهری از آنان تشکیل یافته - فاقد هدف بودند. زیرا هدفهای آنان قابل پیش بینی و سهل الوصول بود... ورود به اداره دولتی، بعد از آن هم گرفتن رتبه های اداری یکی بعد از دیگری و بالاخره رسیدن به سرحد پرشکوه بازنشستگی، پس از آن ظاهراً واقعه مهم دیگری غیر از مرگ، نمیایست در زندگی آنان اتفاق افتد.

کارمندان به علت اینکه هدف اجتماعی مهم و نسبتاً پیچیده ای که مغز آنان را به کنکاش وادارد نداشتند، ناچار فاقد هیجان و تحرک بودند که لازمه عشق به هدفها و آرزوهاست.

باین ترتیب بخوبی روشن میشود که چرا زندگی کارمندان يك زندگی بطنی و بیطرف و مطیع است.

وقتی در نظر بگیریم که کارمندان توده اصلی اجتماع متمدن کشور ما را تشکیل میدهند درک این واقعیت چقدر ناگوار خواهد بود.

در ابتدا کارمندان دولت دسته مشخص و با خصوصیات معلومی نبودند. همانطور که در ابتدای مقال گفته شد، آنها از قشرهای مختلف اجتماعی کنده شده بودند و نقطه مشترک زندگی آنان فقط «کارمند دولت بودن» بود. ولی کم کم زندگی در پشت میز اداره با خصائل روحی و مسائل اجتماعی مخصوص بخود به زندگی آنان رنگ تازه ای زد که، آنان را به عنوان يك قشر اجتماعی مستقل از سایر قشرها (یعنی مبداء های اولی خودشان) ممتاز کرد. همینطور به علت هسته های فاسد و مکاری که در بطن زندگی اجتماعی آنان وجود داشت و قدرت و نفوذی که به دست میآوردند، مشکلات و غوامض بیشتری مطرح کردند که بیشتر از هر جا در محیط آموزشی و هنری ملت ما تأثیر داشته است. همان مشکلات و غوامضی که امروز روشنفکران، هنرمندان، ارباب مطبوعات و خلاصه مغزهای فکور اجتماع ما را به دام انداخته و همه از آنها می نالند، یکدیگر را متهم میکنند ولی هیچکدام نه راه حلی نشان میدهند و نه اعمالشان مبین فلاح و درستکاری خود آنان است.

گفته شد قبل از هر کس اشراف و رشکسته، فئودال های بی زمین و ثروت، به آستان اداره دولتی روی آوردند. آنان از ننگ بی پولی به ادارات دولتی میآمدند تا با حقوق معین و ثابتی که از دولت میگرفتند سرپوشی به روی مغلسی خود بگذارند.



در مرحله دوم آخوندها و روحانیون که کلمه «مشروطیت» از دهانشان بیرون آمده بود و در حین جنبش به علت آشنائی با زندگی خصوصی اشراف شیرینی و غرور شیوه زندگی آنان را چشیده بودند، عمامه‌ها و رداهایشان را جلوی درهای ورودی ادارات دولتی به زمین انداختند، لباس اروپائی پوشیدند و در جوار رقبای اشرافی و محترم خود پشت میز اداره نشستند. کارمندان اولیه، پدران کارمندان امروزی را این دو گروه تشکیل میدادند. آنان صاحب شخصیت و خصائلی بودند که کارمندان امروزی فاقد آنهاند. اگرچه اداره دولتی وسیله کسب روزی آنان بود، ولی اشراف به خود دوستی و چشم و دل سیری که باعث شکفتن سلیقه و هوس است و انسان را به زندگی غیرعادی (مثل جمع کردن کلکسیون تبر، پرورش گل، حزب بازی) دعوت میکند و آخوندها به علت یکدندگی و لجاجت که زندگی آلوده به تعصب و بحث و جدال اشرافی و مشائی برایشان به ارث گذاشته بود - یکباره تسلیم اداره دولتی نشدند. تنها جائی که می توانستند در آنجا نیروی فعال زندگی خودشان را مصرف کنند، محیط سیاست بود. باین ترتیب بود که در فاصله سالهای ۱۲۸۴ (مصادف با صدور فرمان مشروطیت) تا ۱۲۹۹ (مصادف با کودتای سوم خوت) میدان سیاست عرضه تاخت و تاز کسانی بود که در ادارات دولتی نیز کار می کردند، امتیاز روزنامه می گرفتند، در جریان انتخابات فعالیت داشتند، میتینگ می دادند و دور شهر می گشتند. برای زندگی خود هدف دومی (غیر از آنچه اداره دولتی برای آنان تعیین می کرد) یافته بودند. هدف دوم کارمندان این دوره، هدفی معقول و مثبت بود. رشته هائی که آنان را به اجتماعات فعال می پیوست، نیز رشته های مشکوکی نبود و خلاصه کارمندان اولیه، با نیرو و ثباتی که مذهب به آنان داده بود، هیچوقت به زندگی خود و دیگران دهن کجی نکردند. این ابتدای کار بود. این در آن زمانی بود که اشرافیت از کارمندی دولت خوشش می آمد. ولی کم کم روزگاری رسید که «کارمندی دولت» از «اشرافیت» هم خوش آمد. نه تنها خوشش آمد، بلکه ستاره درخشان افق آرزوهایش شد و برای وانمود کردن اینکه به آرزوی خودش رسیده است، چه اداهای خنک و لوسی که در نیاورد!

در مرحله سوم، طبقه سوم، یعنی پائین ترین و فقیرترین اجتماعات شهری که کلمه «آزادی» را روی منبر از دهان روحانیون شنیده بود، کم کم می خواست در محیط متمدن جائی برای خود بیابد. دهقانان زندگی خود

## بقیه ناکامی خانواده کارمندان

را میفروختند و به شهر میآمدند. در شهر بکارهایی از قبیل حملی و شاگرد بنائی سرگرم می شدند. روزی رسید که آنها نیز قدم به ادارات دولتی گذاشتند. ادارات دولتی مجبور بودند که از آنان برای کارهایی مثل پیشخدمتی، نگهبانی و سرایداری استفاده کنند، و بالاخره هم استفاده کردند.

به این ترتیب آنان راه ورود به ادارات را دانستند و دانستند که این راه فرزندان آنان را به خوشبختی و دستگیری میرساند. خوشبختی ای که در آن احترام، زندگی خوب و سایر چیزهایی که تا آن روز فاقدش بودند تأمین می شد.

بعضی که جوان تر بودند، خودشان به کلاس اکا بردفتند و بعضی که از خودشان گذشته بود فرزندان شان را بمدرسه گذاشتند. آنان و فرزندان شان و نوه هایشان از تحصیل فقط دیپلمش را دوست داشتند و می پرستیدند. زیرا دیپلم وزارت فرهنگ آینه ای بود که تمام خواب ها و خیالهای شیرین آنانرا در خود منعکس میکرد. به آنان وعده می داد که از مزایای قانونی آن استفاده خواهند کرد، بهمین دلیل فرزندان اینان و سایرین هر روز سطحی تر و خود خواه تر از آب در میآمدند.

با بسط و وسعتی که مجامع آموزشی، بعد از جنبش مشروطیت (و تا هم اکنون) پیدامی کرد، تحصیل، حداقل تا ششم متوسطه، تقریباً خیلی ارزان تمام میشد. *سنگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*  
بنابراین بر عده کسانی که با دردست داشتن ورقه های دیپلم خود، جلوی ادارات دولتی در انتظار بدست آوردن میزی صف کشیده بودند، اضافه می شد.

از آن جائیکه کارهای تولیدی و سازمان های صنعتی در کشور ما وجود نداشت، کادرفنی هم نتوانست رشد کند و جو را این نوع دستگاه ها هم بدوش ادارات دولتی گذاشته شد.

در این حال قشر کارمندان، مانند اژدهائی روی اجتماع شهری افتاده بود و با خوردن دیگر قشرها، هیكل خود را رشد میداد. کم کم عقده هائی که در قلب این قشر اجتماعی بود، بزرگ میشد.  
عقده ها این بود:

## ۱- بی پناهی خانواده کارمندان

آینده خانواده کارمندان مبهم است. زیرا آنان ذخیره مالی قابل



توجهی ندارند و یا اگر زمانی داشته‌اند، اکنون همه را خرج کرده‌اند. تکیه گاه بزرگ آنان اداره دولتی است. آنان از لحاظ مالی فقط به دولت تکیه دارند.

این خانواده با حقوق ناچیزی که می‌گیرد، نمی‌تواند برای آینده ذخیره مالی قابل توجهی داشته باشد. فرزندان کوچک خانواده کم‌کم بزرگ می‌شوند. با بزرگ شدن آنان مخارج اضافی تری به دوش رئیس خانواده گذاشته می‌شود. مسأله ازدواج فرزندان خانواده کارمندان نیز لکه تاریک بزرگی در افق آینده خانواده است.

دخترها چگونه به خانه شوهر باید بروند؟

پسرها چگونه باید زن بگیرند؟

هر دو موضوع را رئیس خانواده حس می‌کند و اهمیت آن را می‌فهمد

اما راه حلی نمی‌یابد.

آنان برای اینکه محترم بودن خانواده خود را ثابت کنند، دائم در سددند که پیوندی بین خانواده خود و خانواده های اصیل و اشرافی بزنند. ولی همین موضوع بساز مشکلات دیگری را بیارمیاورد. مخارج ازدواج روز به روز زیادتر و سنگینتر می‌شود. از این رو جوانان خانواده کارمندان اکثراً بدون همسر می‌مانند و این خود نیز دروازه‌ای است به سوی گمراهی‌ها و انحرافات روحی و جسمی.

ناچار خانواده کارمندان که روزی پایه‌های خود را از قشرهایی که هر کدام تکیه گاهی داشتند برداشته بود، خودش در برابر مسائل و مشکلات خانوادگی و اجتماعی تنها و بی‌پناه ماند.

حقوق ادارات دولتی نمیتواند باری، جز گذراندن زندگی پر تکلف روزانه، از روی دوش آنان بردارد. آزلزل و اضطراب در برابر آینده مبهم؛ خانواده کارمندان با نگرانی به آینده چشم دوخته‌است. با وجود این تمام نیروی خود را صرف حفظ میزاداره‌اش می‌کند و خود این مسأله عقده دومی را در خانواده آنان رشد می‌دهد.

#### ۴- محافظه کاری خانواده کارمندان

از این رو خانواده کارمندان استقلال خود را در برابر ادارات دولتی از دست میدهد. زیرا مجبور است برای حفظ میزاداره‌اش تمام محتوی ایده‌تولژیکی و تفکری فضای اداره دولتی را بپذیرد. مجبور است که سلیقه‌ها و اندیشه های شخصی خود را در برابر بنای رفیع و چند طبقه‌ای که حافظ زندگی خانوادگی اوست، قربانی کند. به خصوص که مسأله حقوق تقاعد و پیش بینی‌های دوره پیری و از کار افتادگی نیز

مطرح شود.

بهین دلیل کارمندان جبراً نسبت به مسائل اجتماعی و جریان های سیاسی بی اعتنا، خونسرد و محافظه کار میشوند. زدو خورد با مشکلات خانوادگی خود، نگرانی درباره آینده خود، شک نسبت به خوشبختی فرزندان خود (که در تمام آنها کلمه خود میدرخشد) این خانواده را از لحاظ روحی و جهان بینی فلسفی بیشتر و بیشتر به خوب شدن متوجه میکند. «من» قشر کارمندان را اسیر کرد و اندیشه آنان را بدام انداخت و به این شکل دیگر مانیتوانم حتی کارمندان را قشر اجتماعی بنامیم. چون هر خانواده ای از آنان، خودش را واحد مستقلی میدانند و رشته های ضعیفی این واحدها اجتماعی را به واحدهای مشابهش ارتباط میدهد. از یک طرف در برابر مسائل اجتماعی نمیتواند جنبه ای داشته باشد و از طرف دیگر آینده مشکوک و مبهم که هیچ تأمینی از لحاظ مالی جز اداره دولتی ندارد او را بیشتر به طرف «خود» و مسأله حفظ خانواده «خود» میکشاند. نتیجتاً کارمندان جز به خود به هیچ چیز دیگر نمیاندیشند.

ولی این اندیشیدن به خود، نیز گره ای از کار فر و بسته آنان نمی کشاید. چون در هر حال تفکر آنان نیز سفید و بیطرف است.

### ۳- تظاهر خانواده کارمندان

در برابر عقده های دردناکی که از درون خانواده کارمندان را بیمار کرده است، آنان تظاهر به خوشبخت بودن میکنند. زیرا هر کس که به اداره دولتی پای میگذازد و در پشت میزی میشیند، به ناگهانی «محترم» می شود و لازمه محترم بودن داشتن زندگی خوب و خوشبخت بودن است. مشکل دیگری در سر راه زندگی آنان به چشم میخورد. همانطور که یکبار دیگر هم گفته شد، همه آنان دروغ بزرگی گفته بودند. اشرافی گفته بود:

«من هنوز ملاکم»

در حالیکه زمین نداشت و دیگری گفته بود:

«من محترم و خوشبختم»

در حالیکه از آوردن اسم پدرش به علت اینکه مثلاً «نانوا» بوده

است شرم داشت و برای درست کردن یک منزل آبرومند مجبور بود که پول آنرا قرض کند.

خانواده کارمندان در شرائط وقت انگیزی شروع برنک و روغن زدن ظاهر زندگی خود کرد.

در حالیکه در بطن زندگی آنان هیچ چیز جز وحشت و اضطراب نسبت



به آینده وجود نداشت. برای تظاهر به خوشبختی میبایستی وقت را به خوشی گذراند، سرگرمیهای داشت و با خوشبختیها زندگی کرد.

به سینما رفتند، در کافه نشستند، روزنامه و مجله خواندند و میهمانی ترتیب دادند.

ولی از این خوشیها و خوشبختیهای سطحی لذت بردند. تهلشان چرکین بود و این تفریحها به آنها و زندگی آنها ارتباط و تناسبی نداشت. بیشتر پول آنان صرف خریدن لباس شیک طبق آخرین مد های اروپائی می شود. نشانه ای از خوشبختی که مردم میتوانند آنرا ببینند. مجله های هفتگی که سرگرمی اصلی آنهاست و دختران و پسران هر روز در انتظار بدست آوردن این مجلات گوش به زنگ روزنامه فروشها دارند، سراسر و بدون استثناء بر است از مطالب سطحی و سرگرمی های پوچ. زیرا که از فکر عمیق که شخصیت مستقلی برای آنان درست میکند میهراسند. صحبت هایی که در کافهها با دوستانشان میکنند، همه بی موضوع و بی هدف و پراکنده است. همینطور فیلم هایی که میبینند و کتابهایی که میخوانند.

اینست قیافه حقیقی خانواده ناکام و بی بناهی که ادای خوشبختیها را در میآورد. خانواده ای که غرور خلاقیت رانچشیده. در محیط کارش مثل ماشینی کار میکند. کاری که میکند مربوط به او نیست و شاید چیزی هم از آن درک نکند.

ابتدا و انتها و منفعت کاری را که انجام میدهد نمیداند. چون او در تحلیل آخرین به مثابه قلبی است و باید روی کاغذی که از مقام بالاتر به دستش میرسد خطی بکشد و به مقام پائین تر از خود بدهد که او هم همان عمل را بکند.

از خلال جملهها و غلطهای فاحش املائی و انشائی نثری که امروز بنام نثر «اداری» در کشور ما معروف است و یکی از ناشایسته ترین و کثیف ترین نثرهای ماست بی اعتنائی، بیحوصلگی و بیعلاقگی نویسنده نسبت به محتوی نوشته بخوبی هویدا است. نثری است که عجله، میل به تغلیص، کوشش به خاطر رفع تکلیف نویسنده گان آن برای همیشه در بین لغات فشرده اش ثبت شده است.

برای هر کار و منظوری قبلا جملاتی حاضر و آماده در اختیار دارند و برای هر کار و منظوری از لحاظ فکری عمل آنان فقط انتخاب نوع این جملات است. سرگرمی های آنان را بر نامه های پوچ و ساختگی رادیو و صحبت های ژینگولو، آقای ماضی و فوفول که کاریکاتورهای از واقعیت زندگی آنان است تشکیل میدهد.

دختران و پسران آنان ساعت‌ها در جلوی رادیو، مشت‌ها را زیر چانه می‌گذارند و به برنامه‌های سرگرم‌کننده و خوشمزه! گوش می‌دهند ... بعد خوابشان می‌برد تا مادر خسته و بی‌حوصله آنان پیچ رادیو را ببندد. اما جوانانیکه بزرگ‌ترند، آنان که در برابر خانواده خود عصیان میکنند، آن متظاهران به فسق، آوارگی، بیهدفی، آنها که درد می‌برند و خودشان نیندند در دردمان چیست، آنان که میکوشند به خودشان متکی باشند و آنان که سقوط میکنند و در پایان به واقعیت زندگی پدرانشان تسلیم میشوند، مسائل دیگری هستند که در مقاله دیگری در باره آنان بحث خواهم کرد. ولی در همه حال این اندیشه باید در مغز ما باشد که کشور ما از لحاظ صنعتی و کشاورزی بی‌مایه است. ما مردانی که ارباب فنون باشند و اجتماع به فن آنان نیاز داشته باشد، نداریم.

و این اشکال اساسی است.

این نیاز راحتی خودکارمندان بیشتر از هر کس دیگر حس میکنند. مگر نه اینست که آنان فرزندانشان را به دانشگاه می‌فرستند تا «دکتر» و یا «مهندس» بشوند و این نهایت آرزوی آنهاست؟

بایان

شپوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله جامع علوم انسانی

توضیح

در شماره هشتم مجله صدف شعری با عنوان «صدف» در صفحه ۶۵۴ چاپ شده بود. این شعر سروده آقای منوچهر آتشی است و اشتباهاً به امضای «رادآذر» درج گردیده است. از آقای منوچهر آتشی و همچنین از خوانندگان پوزش می‌خواهیم.